

عکلم و عقل

در کتاب و سنت

دکتر سید محمد کدبني هاشمي

سرشناسه: بنی‌هاشمی، سید محمد، ۱۳۳۹
عنوان و نام پدیدآور: علم و عقل در کتاب و سنت / سید محمد بنی‌هاشمی.
مشخصات نشر: تهران: مرکز فرهنگی انتشاراتی منیر، ۱۴۰۰.
مشخصات ظاهری:
شابک:
وضعیت فهرست‌نویسی: فیبا.
موضوع: نور علوم، اسلام، شناخت (علم)، عقل‌گرایی (اسلام)، عقل.
رده‌بندی کنگره:
رده‌بندی دیویی: ۲۹۷ / ۴۱۷۲
شماره کتابشناسی ملی:



شابک ۹۷۸-۹۶۴-۵۳۹-۶۷۷-۸ - ۹۷۸-۹۶۴-۵۳۹-۶۷۷-۸ - 964 - 539 - 677 - 8 - ISBN 978

علم و عقل در کتاب و سنت

سید محمد بنی‌هاشمی

استادیار دانشگاه آزاد اسلامی واحد تهران مرکزی

ناشر: مرکز فرهنگی انتشاراتی منیر

نوبت چاپ: اول / ۱۴۰۱

تیراژ: ۱۰۰۰ نسخه

صفحه‌آرایی: مشکاة

چاپ: بهمن



اینستاگرام:
monir_publisher

تهران، خیابان مجاهدین، چهارراه آبسردار، ساختمان پزشکان، واحد ۹
تلفن و فاکس: ۷۷۵۲۱۸۳۶ (خط ۶)

پست الکترونیک:
info@monir.com



کانال تلگرام:
telegram.me/monirpub

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

تقدیم بہ:

والد شفیق و پدر مہربان تیمان عصر غنیت

بہ نیابت از:

والد شفیق مرحوم حاج سید محسن بنی ہاشمی

فهرست مطالب

پیش‌گفتار	۱۵
بخش اول: احکام و اوصاف نور علم	۱۹
فصل ۱: ظهور ذاتی نور علم	۲۱
شناخت علم به ذات خودش	۲۱
تعبیر از علم با صیغه‌ی مصدر و اسم مصدر	۲۲
حکایت‌گری از «علم» با صیغه‌ی فاعلی و مفعولی	۲۳
«کشف»، «کاشف» و «ما به الکشف»	۲۴
تحلیل و بررسی فرض تفکیک میان «کشف» و «ما به الکشف»	۲۴
«انکشاف» و «مکشوفیت» یا «منکشف شدن»	۲۷
عالم و متعلق علم: شرط معنا داری علم	۲۷
معرفت بسیط فطری نسبت به نور علم	۲۸
معرفت ترکیبی به نور علم	۳۰
نظر آلی (غیراستقلالی) به نور علم	۳۱
علم مطبوع و علم مسموع	۳۲
معرفت ترکیبی: طریقی و موضوعی	۳۴
فصل ۲: رابطه علم با حافظه و حواس	۳۶
کمال حافظه در انسان	۳۶
حافظه، ذاکره و خاطره	۳۷

۳۹ رابطه‌ی فکر با حافظه
۴۰ غیب بودن نور علم از حواس
۴۱ کاشفیت حواس به واسطه‌ی نور علم
۴۵ فصل ۳: علم: حقیقتی خودمعیار
۴۵ علم و وجدان: ملاک واقعی بودن
۴۶ خود معیار بودن وجدان
۴۷ خود معیار بودن «بدهت»
۴۸ «کشف» یا «توهم کشف»؟!
۴۹ «واقعی» هم ارز با «وجدانی»
۵۱ تلاش برای بنا کردن واقع‌گرایی بر سیره‌ی عقلا
۵۳ ضرورت «خود معیار بودن نور علم و وجدان»
۵۴ مبتنی بودن سیره‌ی عقلا بر نور بودن علم
۵۶ بدهت: نام دیگری برای نور علم
۵۶ تفاوت وجدان با حواس
۵۷ خطای در حس: نشانه‌ی خطا ناپذیری وجدان
۵۸ تحلیل خطای واقعی
۵۸ خطای توهم
۶۰ طرح اشکال: احتمال وجود خطاهای ناشناخته
۶۱ ضرر نزدن این اشکال به نور بودن علم
۶۳ بخش دوم: شرافت و قداست نور علم
۶۵ فصل ۱: نور علم در احادیث
۶۵ نور بودن علم
۶۹ نور بودن حکمت
۷۱ فصل ۲: علو مرتبه‌ی نور علم
۷۱ منزه بودن علم از اوصاف ظلماتیات
۷۲ تعبیر از «علم» با واژه‌های «اشراف» و «احاطه»
۷۳ متّصف نشدن علم به صفات عالمان
۷۴ اشکال «قیاس علم به اعراض عالمان» و پاسخ آن

۷۵	متّصف نشدن نور علم به صفات معلومات
۷۷	متّصف نشدن نور علم به صفت «حدوث»
۷۸	تفکیک فاعل و فعل و مفعول در مورد علم
۷۹	نور علم: فراتر از صفت «حدوث»
۸۰	متّصف نشدن نور علم به صفت «تعدّد»
۸۰	نور علم: عرش الهی
۸۲	نور علم: برتر از مقیاس‌های مخلوقی
۸۵	فصل ۳: حجّیت ذاتی نور علم
۸۵	حجّت: دلیل و برهان الهی
۸۶	حجّیت: ذات علم
۹۰	عاقبت آخروی عالم بی‌عمل
۹۰	وسعت قلب برای تحمّل علم
۹۱	نتیجه‌ی عدم تحمّل علم
۹۱	فرار علم از عالم بی‌عمل
۹۳	عدم استقرار علم در قلب
۹۴	سعه‌ی صدر برای استقرار نور علم
۹۵	علم بی‌عمل: سبب دوری از خدا
۹۶	عالم بی‌عمل، بدتر از جاهل
۹۹	فصل ۴: تنزّه علم از نیازمندی به معلوم
۹۹	تأثیرناپذیری علم از معلوم
۱۰۰	متعلّق داشتن: لازمه‌ی مفهوم «علم و نفی جهل»
۱۰۱	علم بالامعلوم
۱۰۲	علم بالامعلوم نسبت به عدم مطلق
۱۰۳	علم بالامعلوم نسبت به «بودن» و «نبودن» غیرواقعی
۱۰۴	علم بالامعلوم نسبت به «طبیعت» یا «ماهیت»
۱۰۵	علم بالامعلوم نسبت به آینده
۱۰۷	علم پیشین نسبت به افعال اختیاری بندگان
۱۰۸	علم بالامعلوم انسان: آیه‌ی تنزیهی علم بالامعلوم خداوند

- ۱۱۱ بخش سوم: طلب علم از معدن علم
- ۱۱۳ فصل ۱: اهل بیت علیهم السلام مثل اعلای خدا و معدن علم
- ۱۱۳ مَثَل اعلی و معدن علم الهی
- ۱۱۴ اهل بیت علیهم السلام: معادن علم
- ۱۱۵ علم: فقط در مکتب اهل بیت علیهم السلام
- ۱۲۱ فصل ۲: ضرورت و چگونگی طلب علم
- ۱۲۱ تعلّم: فقط از عالم ربّانی
- ۱۲۴ شرفیابی عنوان بصری خدمت امام صادق علیه السلام
- ۱۲۶ طلب علم و فهم از خداوند
- ۱۲۷ حقیقت بنده بودن
- ۱۳۰ نشانه‌های حقیقت بندگی
- ۱۳۳ اوّلین درجه‌ی تقوی
- ۱۳۷ نُه سفارش به رهجویان
- ۱۴۱ فصل ۳: بایسته‌ها و نبایسته‌های طلب علم
- ۱۴۱ جایگاه بایسته‌ها و نبایسته‌ها
- ۱۴۲ تواضع: رأس علم
- ۱۴۳ اقرار و اعتراف به جهل
- ۱۴۵ حبّ ریاست: آفت علما
- ۱۴۵ بیزاری عالم از حسادت
- ۱۴۸ عقوبت تکبر عالمان
- ۱۵۰ مدارای عالم
- ۱۵۰ ملازمت علم با حلم
- ۱۵۲ نشانه‌ی علم: سکوت و حلم
- ۱۵۳ اخلاق پسندیده و ناپسند
- ۱۵۴ اخلاص در طلب علم
- ۱۵۵ نشانه‌ی اخلاص در طلب علم: رعایت آداب تعلّم
- ۱۶۱ اخلاص در عمل به علم و تعلیم آن
- ۱۶۱ زهد در دنیا: نتیجه‌ی اخلاص در علم
- ۱۶۲ پُر خوری: آفت علم و عالم

۱۶۳ آثار و برکات جوع
۱۶۵ اثر لقمه‌ی حلال در عالم شدن
۱۶۵ غذا خوردن به خاطر شهوت
۱۶۶ محبت اهل بیت <small>علیهم‌السلام</small> : شرط تأثیر همه‌ی سفارش‌ها
۱۶۷ جایگاه بی‌بدیل حجت‌ حی خدا در طریق کسب علم
۱۷۱ بخش چهارم: شناخت نور عقل
۱۷۳ فصل ۱: شناخت وجدانی عاقل از عقل
۱۷۳ ناشناخته نبودن عقل برای عاقل
۱۷۴ تذکر به عقل از طریق فهم زشتی عمل پس از بلوغ
۱۷۶ تذکر به عقل با توجه به فقدان آن در حال غضب و شهوت شدید
۱۷۷ تذکر به عقل از طریق توجه به فارق میان عقلا و دیوانگان
۱۷۸ معرفت بسیط (در حالت غفلت) به نور عقل
۱۷۹ معرفت ترکیبی (با خروج از غفلت) به نور عقل
۱۸۰ تذکر به عقل از طریق شناخت ضد آن
۱۸۱ معنای لغوی عقل
۱۸۴ فصل ۲: نور عقل در احادیث
۱۸۴ حدیث اول
۱۸۵ فریضه و سنت در کلام پیامبر اکرم <small>صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم</small>
۱۸۷ جید و ردیء در کلام پیامبر اکرم <small>صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم</small>
۱۸۷ وجوب و حرمت مُعلَّل به حُسن و قُبْح
۱۸۸ حدیث دوم
۱۸۸ حدیث سوم
۱۸۹ حدیث چهارم
۱۸۹ درک «حق» و «باطل» نشانه‌ی نور عقل
۱۹۱ حدیث پنجم
۱۹۲ حدیث ششم
۱۹۲ حدیث هفتم

۱۹۳	حدیث هشتم
۱۹۴	حدیث نهم
۱۹۴	حدیث دهم
۱۹۷	فصل ۳: رابطه‌ی نور علم و عقل
۱۹۷	وحدت حقیقت علم و عقل
۱۹۸	گسترده‌تر بودن علم از عقل از جهت عالم و معلوم
۱۹۹	تفاوت عاقل و عالم از جهت اختیار و عدم اختیار
۲۰۰	پیشوایی نور علم برای عقل (عاقل)
۲۰۴	تأیید عقل با نور
۲۰۵	رابطه‌ی دو طرفه عقل و حکمت
۲۰۶	راه نجات از دریای عمیق دنیا
۲۰۹	فصل ۴: حجّت و برهان الهی
۲۰۹	حجّیت ذاتی عقل
۲۱۰	حدیث اول: عقل آینه‌ی رضا و سخط الهی
۲۱۲	حدیث دوم: عقل؛ فاروق میان حقّ و باطل
۲۱۲	حدیث سوم: عقل؛ حجّت امروز بر خلق
۲۱۲	حدیث چهارم: مذاقّه در حساب به اندازه‌ی عقل
۲۱۳	حدیث پنجم: جزای بنده به اندازه‌ی عقل
۲۱۳	حدیث ششم: ثواب بنده به اندازه‌ی عقل
۲۱۶	حدیث هفتم: عقل؛ حجّت باطنی پروردگار
۲۱۶	حدیث هشتم: عقل؛ حجّت میان خدا و بندگان
۲۱۷	حدیث نهم: عقل؛ شرع درونی
۲۱۷	حدیث دهم: عقل؛ رسول حق
۲۱۸	حجّیت عقلی معقولات
۲۱۸	مقصود از حجّیت عقلائیّه
۲۱۹	مبستی بودن حجّیت عقلائی بر کشف عقلی
۲۲۰	حجّیت عقلائیّه در فرض «عدم قرینه برخلاف»
۲۲۱	تفاوت سیره‌ی عقلائی با کشف عقلانی

۲۲۳	بخش پنجم: نقص و کمال بهره‌مندی از نور عقل
۲۲۵	فصل ۱: زمینه‌های بهره‌مندی بیشتر از نور عقل
۲۲۵	معنای صحیح نقص و کمال عقل
۲۲۶	عامل اول و دوم: رشد سنی و ازدیاد تجارب
۲۲۸	عامل سوم: رعایت ادب
۲۲۹	عامل چهارم: ذکر خداوند و اهل بیت <small>علیهم‌السلام</small>
۲۳۲	عامل پنجم: زهد در دنیا
۲۳۳	عامل ششم: تواضع در برابر حق
۲۳۴	عامل هفتم: همنشینی با حکما
۲۳۵	عامل هشتم: تقوا و مجاهده با نفس
۲۳۶	عامل نهم: برخی از خوراکی‌ها
۲۳۸	عامل دهم: درخواست از خداوند برای تکمیل عقل
۲۳۹	ظهور امام عصر <small>علیه‌السلام</small> و تکمیل عقول بندگان
۲۴۱	فصل ۲: زمینه‌های محجوب شدن از نور عقل
۲۴۱	عامل اول: حجاب هوی و شهوت
۲۴۴	عامل دوم: حجاب عشق
۲۴۷	عامل سوم: حجاب غضب
۲۵۰	عامل چهارم: حجاب عجب
۲۵۴	عامل پنجم: حجاب کبر
۲۵۷	عامل ششم: حجاب همنشینی با جاهل
۲۵۸	عامل هفتم: حجاب دنیا دوستی
۲۶۳	عامل هشتم: مستی‌های پنج‌گانه
۲۶۷	عامل نهم: حجاب طمع
۲۶۹	عامل دهم: حجاب آرزو
۲۷۱	عامل یازدهم: حجاب کثرت لهو
۲۷۶	عامل دوازدهم: حجاب کثرت هزل
۲۷۹	فهرست منابع

پیش‌گفتار

امام صادق علیه السلام فرموده‌اند:

إِذَا أَرَادَ اللَّهُ بِعَبْدٍ خَيْرَ فَقَهَّهُ فِي الدِّينِ.^۱

وقتی خدا برای بنده‌ای خیر بخواهد، فهم عمیق در دین عطایش می‌کند.

نیز از امام رؤوف علیه السلام نقل است که فرمودند:

مَنْ لَمْ يَتَفَقَّهْ فِي دِينِهِ مَا يُخْطِئُ أَكْثَرَ مِمَّا يُصِيبُ.^۲

هرکس در دینش فهم عمیق نداشته باشد، بیش از آن که درست بفهمد و عمل کند، به خطا می‌رود.

«تفقه در دین» یعنی شناخت عمیق دین به گونه‌ای که منشأ آثار قلبی و اعمال جوارحی گردد. این شناخت جز با پیمودن طریق کتاب آسمانی قرآن و سنت اهل بیت علیهم السلام حاصل نمی‌گردد.

کسی که این مسیر صحیح را طی نکند، به تفقه در دین نمی‌رسد و به فرموده‌ی امام هشتم علیه السلام خطایش بیش از صوابش خواهد بود که متأسفانه شاهد صدق این فرمایش در طول تاریخ بوده و هستیم.

۱. کافی / ۱ / ۳۲.

۲. بحار الانوار / ۷۵ / ۳۴۶.

از سه سال گذشته (۱۳۹۸) به توفیق الهی قدم‌هایی در معرفی این طریق برداشته شده تا خدمتی به طالبان تفقه در دین صورت پذیرد. به این منظور، نگارش یک سلسله مباحث اعتقادی رقم خورد که تا کنون نه حلقه‌ی آن با عناوین ذیل منتشر گردیده است:

حلقه‌ی اول: نور علم

حلقه‌ی دوم: نور عقل

حلقه‌ی سوم: معرفت خدا

حلقه‌ی چهارم: توحید

حلقه‌ی پنجم: اسماء و صفات

حلقه‌ی ششم: عدل در عالم تکوین

حلقه‌ی هفتم: عدل در عالم تشریح

حلقه‌ی هشتم: حرّیت و فضل الهی

حلقه‌ی نهم: ارکان ایمان

سطح علمی این حلقات در حدّ نیمه تخصصی است؛ به گونه‌ای که نیاز طلاب علوم دینی و دانشجویان رشته‌های الهیات، کلام، فلسفه و عرفان را برآورده سازد. به همین جهت در مواردی که نیاز به مقایسه‌ی علوم الهی با علوم بشری بوده، به طرح و نقد دیدگاه‌های مکاتب بشری پرداخته شده است.

اما کسانی که علاقه و نیازی به این گونه مقایسه‌ها ندارند، لازم نیست با مطالعه‌ی افکار بشری خود را به زحمت بیندازند. از این رو به پیشنهاد برخی عزیزان، قرار شد از این حلقات آنچه به طرح و نقد عقاید غیر و حیانی پرداخته‌ایم، حذف گردد و قسمت‌های دیگر هم تا آنجا که به اصل بحث، لطمه‌ی اساسی وارد نشود، مورد تلخیص قرار گیرد.

انجام این زحمت را برادر فاضل و گرانمایه جناب آقای دکتر سید محمد هادی صدرالحفاظی بر عهده گرفتند که نتیجه‌ی تلاش ایشان، انتشار سه کتاب با عناوین ذیل می‌باشد:

۱- علم و عقل در کتاب و سنت

۲- توحید در کتاب و سنت

۳- عدل در کتاب و سنت

کتاب حاضر، اولین نوشتار از این مجموعه‌ی سه جلدی است که خلاصه‌ی حلقه‌ی اول و دوم سلسله مباحث اعتقادی می‌باشد. این سه کتاب شامل حدّ اقلّ معارفی است که برای تحصیل تفقه در دین، ضروری به نظر می‌رسد. با این حال تسلط بر همه‌ی ظرائف این سه، برای کسانی که آشنایی ابتدایی با معارف و حیاتی ندارند، نیازمند درس گرفتن از اساتید آشنا به مطالب عمیق‌تر می‌باشد.

برای بهره‌مندی کامل از این سه کتاب، لازم است که ترتیب مطالعه‌ی آن‌ها حفظ شود تا ان شاء الله حقّ مطلب در مورد این سه رکن اساسی دین‌شناسی، ادا گردد.

اکنون که این سطور را می‌نگارم، بیش از چهل روز از ارتحال پستوانه و سرمایه‌ی بی‌بدیل حیات مادّی و معنوی‌ام، یعنی والد معظّم مرحوم حاج سید محسن بنی‌هاشمی می‌گذرد که هنوز دیدن جای خالی ایشان به شدّت، تأثیربرانگیز است. از امام مهربانم که والد شفیق ما یتیمان هستند، استدعا دارم که یتیم‌نوازی فرموده، هم‌چون اجداد گرامی‌شان دست عنایت و لطف خویش را بیش از گذشته بر سر ما بگذارند و پدر مهربانم را که اکنون دستش از دنیا کوتاه شده، مشمول الطاف مضاعف خود قرار دهند تا هم‌چون زمان حیاتشان دعاگو و تکیه‌گاه فرزندان‌شان باشند و از هر غم و اندوه احتمالی در عالم برزخ رهایشان سازند.

سید محمد بنی‌هاشمی

رجب المرجّب ۱۴۴۳

اسفند ماه ۱۴۰۰

بخش اول

احکام و اوصاف نور علم

فصل ۱

طهور ذاتی نور علم

شناخت علم به ذات خودش

همه‌ی ما حقیقتی به نام «علم» را می‌شناسیم و «علم» برای همگان، شناخته شده است. هر کس درجه‌ای از «فهم» - هر چند جزئی و محدود - را دارا باشد، علم را به خود علم می‌شناسد، اما چه بسا از این شناخت خود، غافل باشد. «فهم» یکی از واژه‌هایی است که برای تذکر دادن به حقیقت علم از آن بهره می‌بریم. تفاوت میان «فهم» و «نافهمی» برای اهل فهم، کاملاً روشن و واضح است. «علم» را در فارسی به «دانستن» یا «دانایی» یا «دانش» ترجمه می‌کنیم و اگر به موارد استعمال این کلمات توجه کنیم، در می‌یابیم که معانی آن‌ها، برای گوینده و شنونده هیچ ابهامی ندارد.

برای گزارش دادن و جلب توجه به حقیقت «علم»، نیازی نداریم به این که از مفاهیم دیگر کمک بگیریم. مفهوم «علم» از هر مفهوم دیگری که بخواهد آن را توضیح دهد، روشن‌تر و آشکارتر است.^۱ وقتی بایک کلمه‌ی مبهم مواجه می‌شویم، سعی می‌کنیم با استمداد از کلماتی که مفاهیم «روشنی» دارند، از مفهوم آن کلمه، رفع ابهام کنیم تا در نتیجه، مقصود و معنای آن، «روشن» و «آشکار» گردد. هیچ کلمه‌ای که

۱. منظور از «مفهوم» علم، معنای لغوی «مفهوم» (یعنی آن چه از لفظ «علم» فهمیده می‌شود)

است، نه «مفهوم ذهنی»؛ آن چنان که فلاسفه ادعا کرده‌اند.

از خود «روشنایی» و «آشکار بودن»، روشن تر و آشکارتر باشد، نداریم تا این که بخواهیم با استمداد از آن، «روشنایی» و «ظهور» را توضیح بدهیم. هر چیزی غیر از «علم» به واسطه‌ی علم برای ما شناخته می‌شود. بنابراین خود علم به چیزی غیر از خودش قابل شناخته شدن نیست.

نتیجه این که حقیقت علم، به خودی خود و بدون نیاز به چیزی جز علم، برای همگان شناخته شده است و برای معرفت و معرفّی آن، نیازی به چیزی غیر از خودش نداریم.

تعبیر از علم با صیغه‌ی مصدر و اسم مصدر

ما برای اشاره به حقیقت علم که آن را خوب می‌شناسیم، از الفاظ مختلف با صیغه‌های مختلف استفاده می‌کنیم. گاهی از قالب «مصدر» و گاهی از صیغه‌ی «اسم مصدر» یا «حاصل مصدر» برای رساندن مقصود خود، کمک می‌گیریم. در زبان فارسی برای اشاره به حقیقت علم از واژه‌های «فهمیدن»، «دانستن»، «روشن شدن»، «آشکار شدن» یا «واضح شدن» استفاده می‌کنیم. گاهی هم به جای این واژه‌ها از قالب حاصل مصدر برای رساندن همین مقصود، بهره می‌بریم و می‌گوییم: «فهم»، «دانایی»، «روشنایی»، «آشکاری» یا «وضوح». در هر دو نوع استعمال، مقصود و معنی یک چیز است و آن چیزی جز حقیقت «علم» نیست.

البته گاهی هم به جای مصدر، از مشتقات فعلی آن، برای گزارش از حقیقت روشنایی خبر می‌دهیم. مثلاً وقتی چیزی یا مطلبی برای ما آشکار و روشن می‌شود، می‌گوییم: «آن را دانستم یا فهمیدم یا برایم روشن و آشکار شد». اما اگر به روشنایی و آشکار بودن آن چیز نظر کنیم، تعبیر «دانایی» یا «دانش»، «فهم»، «روشنایی» یا «وضوح» را به کار می‌بریم.

تفاوت این دو گونه استعمال به این است که در حالت دوم، از یک حقیقت، صرف نظر از انتسابش به عالم، خبر می‌دهیم و در حالت اول، این انتساب را لحاظ می‌کنیم که در این صورت گاهی از خود مصدر و گاهی هم از مشتقات فعلی آن، استفاده می‌کنیم؛ چه از صیغه‌ی مصدر به صورت معلوم، استفاده شود (مانند دانستن) و چه از

صیغه‌ی مجهول (مانند دانسته شدن). در صورت اول، مصدر از جهت ادبی به فاعلش و در صورت دوم به نایب فاعلش، انتساب داده شده است. ولی در حاصل مصدر، انتساب به هیچ‌کدام، لحاظ نمی‌شود.

به عنوان مثال وقتی نام کتابی که مشغول مطالعه‌اش هستیم، برای ما روشن می‌شود، از این حقیقت با دو گونه تعبیر حکایت می‌کنیم: یا از روشنایی و آشکاری نام کتاب، صرف نظر از کسی که برایش حاصل شده، خبر می‌دهیم. در این صورت تعبیری چون «روشنایی»، «فهم» و «دانایی» را به کار می‌بریم. اما اگر شخصی را که این روشنایی برایش حاصل شده، لحاظ کنیم، می‌گوییم: «نام کتاب برای من، روشن شد» یا «آن را فهمیدم» یا «من، نام کتاب را دانستم». بنابر این دو کلمه‌ی «دانستن» و «دانایی» از یک حقیقت خبر می‌دهند و تنها تفاوتشان در نحوه‌ی استعمال آن‌هاست.

در زبان عربی کلمه‌ی «علم» و مشتقات آن، هم به صورت مصدر (یا مشتقات فعلی آن) و هم حاصل مصدر استعمال می‌شوند. به عنوان مثال وقتی می‌گوییم: «عَلِمْتُ الشَّيْءَ» مقصودمان این است که: «آن چیز را دانستم» یا «آن چیز برایم روشن و آشکار شد». این جا علم به معنای مصدری‌اش به کار رفته است. اما وقتی می‌گوییم: «عِلْمُ الْكِيمِيَا» منظورمان «دانش شیمی» است؛ یعنی «روشنایی و آشکاری مطالب شیمی». در این جا معنای اسم مصدر یا حاصل مصدری علم را اراده کرده‌ایم؛ بدون آن‌که انتساب آن را به شخص «عالم» گزارش کنیم. روشن است که این دو گونه استعمال، نشانگر تفاوتی در حقیقت «علم» نیست و در هر دو کاربرد، مقصود از «علم» چیزی جز «روشنایی و ظهور» نمی‌باشد.

حکایت‌گری از «علم» با صیغه‌ی فاعلی و مفعولی

تفاوت دیگری که در تعبیر از حقیقت «علم» وجود دارد، این است که گاهی برای گزارش از آن، از صیغه‌ی فاعلی و گاهی هم از صیغه‌ی مفعولی استفاده می‌کنیم. مثلاً وقتی نام کتاب برای ما روشن می‌شود، گاهی می‌گوییم: «نام کتاب را دانستم» یا «به نام کتاب، عالم شدم» و گاهی هم می‌گوییم: «نام کتاب برای من، معلوم یا مفهوم شد». «عالمیت» و «معلومیت»، دو گونه تعبیر از حقیقت «علم» است که بسته به نوع

جمله‌ای که متکلم به کار می‌برد، می‌تواند از هر کدام استفاده کند. چه بگوییم: «به فلان چیز عالم شدم» و چه این‌که «فلان چیز برایم معلوم شد»، تفاوتی در حقیقتی که از آن خبر می‌دهیم، وجود ندارد.

«کشف»، «کاشف» و «ما به الکشف»

واژه‌ی دیگری که برای دلالت بر حقیقت «علم» به کار می‌رود، کلمه‌ی «کشف» است. «کشف» یعنی «برده برداری». ^۱ چیزی که روشن و آشکار می‌گردد، در واقع از آن برده برداری می‌شود. بنابراین متعلق علم را می‌توان متعلق «کشف» دانست. وقتی چیزی برای کسی روشن می‌شود، اگر به خود روشنایی فی نفسه نظر کنیم، برای گزارش دادن از آن، تعبیر «کشف» را به کار می‌بریم و اگر به روشنایی با عنایت به آن‌چه برای شخص، روشن شده، نظر کنیم، برای حکایت کردن از آن، تعبیر «کاشف» را استعمال می‌کنیم. بنابراین دو کلمه‌ی «کشف» و «کاشف» دو نام با دو مفهوم مختلف برای یک حقیقت هستند و معنا و مقصود از آن‌ها (حقیقت علم) یکی است.

علاوه بر این دو واژه، ممکن است از تعبیر «ما به الکشف» برای گزارش دادن از حقیقت «علم» استفاده کنیم. «ما به الکشف» یعنی آن‌چه به واسطه‌ی آن، کشف حاصل می‌شود. عالم به واسطه‌ی چه چیزی به متعلق کشف، علم پیدا می‌کند؟ به واسطه‌ی «روشنایی» و «کشف». بنابراین حقیقت «ما به الکشف» چیزی جز خود «کشف» نیست. نتیجه این‌که «کشف» و «کاشف» و «ما به الکشف» سه نام مختلف - با مفاهیم مختلف - برای یک حقیقت (علم) هستند.

تحلیل و بررسی فرض تفکیک میان «کشف» و «ما به الکشف»

گاهی به جهت تلقی نادرست از حقیقت علم، بین «کشف» و «ما به الکشف» این‌گونه تفکیک می‌شود: «مالک شدن نور علم، کشف و طرد بالفعل مجهولات نیست، بلکه توانایی بر عالم شدن نسبت به پاره‌ای از امور است که می‌توان از آن به

۱. به عنوان نمونه: الكَشْفُ: رَفَعُ شَيْءٍ عَمَّا يُوَارِيهِ وَيُعْطِيهِ (تاج العروس / ۱۲ / ۴۵۶).

واجد شدن «ما به الکشف» و «ما به الظهور» تعبیر کرد.

با این تلقی: «نور علم، واسطه‌ی دانستنِ معلومات است، نه خودِ دانستنِ معلومات. به تعبیر دیگر طرد جهل بالفعل نسبت به هیچ معلومی در نور علم لحاظ نمی‌شود و این کمال، تنها توانایی بر عالم شدن نسبت به پاره‌ای از معلومات است.»
در تحلیل وجدانی این تلقی نادرست باید به سه نکته توجه کرد:

اول این که بینیم مراد از این «توانایی» چیست. وقتی گفته می‌شود: «توانایی بر عالم شدن» آیا مراد این است که شخص عالم پیش از آن که برایش طرد جهل از یک معلوم بشود، بر طرد کردن جهل از خودش نسبت به آن معلوم، «قدرت» دارد؟ آیا ما وجداناً خود را بر این که نسبت به چیزی عالم شویم، قادر می‌یابیم؟ مسلماً چنین نیست و هیچ کس قدرت و توانایی طرد جهل از خودش نسبت به هیچ معلومی را ندارد. همه‌ی ما بدهتاً خود را در عالم شدن (یا طرد جهل از خود) منفعلاً می‌یابیم. آن چه تحت قدرت و اختیار ماست، فقط ایجاد مقدمات و زمینه‌های مناسب برای عالم شدن است؛ اما بالبداهه می‌یابیم که در خود روشن شدن نسبت به یک معلوم، قدرت و اختیاری نداریم. پس وجداناً ادعای «توانا بودن بر عالم شدن»، ادعای نادرستی است. این جاممکن است گفته شود که مراد از «توانایی بر عالم شدن»، «قابلیتِ عالم شدن» است نه قدرت بر آن. در این صورت باید توجه داشت که:

اولاً آن چه عرفاً و در لغت از کلمه‌ی «توانایی» فهمیده می‌شود، «قابلیت» نیست. ثانیاً به فرض این که مراد از توانایی «قابلیت» باشد، چون خود را - با نظر به ذات تاریک خود - نسبت به هیچ معلومی روشن و عالم نمی‌یابیم، بنابراین قابلیتِ عالم شدن نسبت به هر معلومی را در خود می‌یابیم. یعنی این قابلیت، چیزی جز ویژگی ذاتی ما - که به خودی خود تاریک است - نمی‌باشد. در این صورت آیا می‌توان ویژگی تاریکی ذاتی خود را «نور علم» نامید؟ آیا این تاریکی ذاتی را می‌توان واسطه‌ی عالم شدن به یک معلوم دانست؟!

نکته‌ی دوم در تحلیل وجدانی تلقی مطرح شده، این است که: «توانایی» به هر معنایی باشد، آیا عین روشنایی و ظهور است یا خیر؟ اگر مراد از آن، ظهور و کشف باشد، پس وجهی برای تفکیک آن از «کشف» وجود ندارد. اما اگر مقصود از آن، خود

نور و ظهور نباشد، پس یا نقیض نور (یعنی جهل مطلق) است و یا چیزی که ذاتاً تاریک می‌باشد. خارج از این دو فرض نمی‌تواند باشد.

اکنون می‌پرسیم: آیا می‌توان «ما به الکشف» یا «توانایی عالم شدن» را جهل مطلق دانست؟ و یا می‌توانیم آن را چیزی بدانیم که ذاتاً تاریک است؟ مسلّم است که هیچ یک از این دو فرض، عقلاً صحیح نیست. شکی نیست که «علم»، چیزی جز «کشف» و روشن شدن مجهولات» نیست و آن حقیقتی که واسطه‌ی این روشن شدن است، نمی‌تواند «جهل» یا امری باشد که به خودی خود، تاریک می‌باشد. واسطه‌ی روشن شدن یک چیز، فقط می‌تواند خود «روشنایی» و «ظهور» یا «کشف» باشد. بنابراین «ما به الکشف» و «ما به الظهور» به معنای دقیق کلمه، چیزی جز خود «کشف» و «ظهور» نمی‌تواند باشد.

نتیجه این‌که: میان «کشف» و «ما به الکشف» فقط به لحاظ مفهومی، تفاوت هست و گرنه، از جهت مصداق و حقیقت خارجی، عین یکدیگرند. بنابراین تفاوت گذاشتن میان «علم» و «نور علم» تحت این عنوان که اولی «کشف» و دومی «ما به الکشف» است، پایه و اساس عقلی ندارد، بلکه وجدان هر عاقلی، بر عینیت این دو گواهی می‌دهد.

نکته‌ی سوم در تحلیل تلقی فوق این است که «مالک شدن یا واجد شدن نور علم»، تعابیر دیگری است از «عالم شدن». «مالک» یا «واجد» نور، تنها به کسی گفته می‌شود که «بالفعل» نسبت به چیزی که مجهول او بوده، روشن و نورانی گردد. بنابراین فرض «بالقوه» بودن برای روشن شدن، نامعقول و خلاف وجدان است. «بالقوه» بودن مساوی است با «تاریک بودن» و اگر گفته شود: «یک امر مجهول، برای فردی «بالقوه» روشن است»، یعنی این‌که: «آن فرد در عین تاریک بودن نسبت به آن مجهول، دارای روشنایی نسبت به همان امر مجهول است» که این، چیزی جز اجتماع نقیضین نمی‌باشد.

نتیجه این‌که: «مالک شدن نور علم» دقیقاً مساوی با طرد جهل «بالفعل» از مجهولات است و فرض «طرد جهل بالقوه از مجهولات» یک فرض تناقض آمیز می‌باشد که ناشی از قیاس نور با غیر نور (اشیاء ذاتاً تاریک) است. نور علم همچون

«شمع خاموش» نیست که اختیار روشن شدنش به دست مالک آن باشد؛ و کسی بتواند آن را مالک شود، بدون آن که روشنش کرده باشد. بلکه در مقام تمثیل مانند «روشنایی شمع» است که هر کس دارای آن شود، به روشنایی آن هم روشن می شود. روشنایی دادن این روشنایی (نور علم) به اختیار مالک آن نیست و تعبیر «مالک شدن» نباید ما را به این اشتباه بیندازد که: «روشن کردن و کاشفیت داشتن نور علم به اختیار فرد عالم می باشد». این تصوّر، خلاف وجدان هر عالمی است.

«انکشاف» و «مکشوفیت» یا «منکشف شدن»

همان طور که گفتیم، برای حکایت کردن از حقیقت «علم» می توانیم از صیغه ی مصدر (یا حاصل مصدر) یا فاعل و یا مفعول استفاده کنیم. اگر از مشتقات کلمه ی «علم» کمک بگیریم، واژه های «علم»، «عالمیت» و «معلومیت» به کار برده می شوند و اگر از مشتقات «کشف» بهره ببریم، می توانیم از واژه های «انکشاف»، «منکشف شدن» یا «مکشوفیت» استفاده کنیم.

وقتی می گوئیم: «مطلبی برای شخص، آشکار و روشن شد»، از این «روشن و آشکار شدن»، با الفاظ «انکشاف»، «منکشف شدن» و «مکشوفیت» گزارش می دهیم. معنا و مقصود از این تعابیر، هیچ تفاوتی با آنچه از الفاظ «علم»، «ظهور» و «کشف» اراده می کنیم، ندارد.

با توجه به آن چه تا این جا گفته شد، برای اشاره به حقیقت علم، کلمات «کشف»، «کاشف»، «ما به الکشف»، «انکشاف»، «منکشف شدن (یا بودن)»، «مکشوفیت» و «کاشفیت» با مفاهیم مختلف، معنای واحدی دارند. یعنی مراد و مقصود از همه ی آن ها یک چیز بیشتر نیست و آن، حقیقت علم و آگاهی است.

عالم و متعلق علم: شرط معنا داری علم

یکی از ویژگی های مسلم نور علم، این است که از یک طرف باید عالمی در کار باشد تا علم، معنا داشته باشد. همان طور که بارها گفتیم، علم، همان حقیقت روشنایی و ظهور است. روشنایی، همواره برای یک فرد و شخص مطرح می شود. اوست که

روشنایی برایش حاصل می‌گردد. به عبارت دیگر «علم»، همان «عالم شدن» است. اگر پای فرد و شخصی در کار نیاید، «عالم شدن» معنا ندارد.

از سوی دیگر علم همیشه «متعلق» می‌خواهد؛ یعنی «آن چه که برای عالم، روشن می‌شود». به بیان دیگر، در «روشنایی» همواره «روشنایی چیزی» مد نظر است. اگر روشنایی به چیزی تعلق نگیرد، بی‌معناست. اگر از کلمه‌ی «علم» استفاده کنیم، باید گفت که همیشه در هر علمی، «علم به» مطرح است. به محض این که گفته شود: «فلان شخص، عالم شد»، انتظار طبیعی و ضروری این است که گفته شود «نسبت به چیزی» عالم شد. یا اگر بگوییم: «فلان شخص روشن شد» یا «برای فلان شخص، روشنایی حاصل شد»، باید حتماً گفته شود که روشنایی چه چیزی برای او حاصل شد.

به هر حال هر تعبیری که برای اشاره به حقیقت «علم» به کار ببریم، چه «دانستن»، چه «کشف»، چه «ظهور»، چه «نور»، چه «آشکاری» و... اعم از این که تعبیر مصدری را برای آن استعمال کنیم یا از قالب اسم مصدر استفاده کنیم (مثلاً «دانستن» بگوییم یا «دانایی» و «دانش»)، در هر حال باید متعلقی در کار باشد که دانایی و کشف با تعلق گرفتن به آن، معنا دار شود. خلاصه این که بدون لحاظ «عالم» و «متعلق علم»، حقیقت علم در هیچ جا صادق نیست.

معرفت بسیط فطری نسبت به نور علم

حال که ضرورت متعلق داشتن «علم» را فهمیدیم، می‌توانیم مانع اساسی در شناخت نور علم را معرفی نماییم. البته نور علم برای همگان، شناخته شده است و هیچ کس به آن، جاهل نیست، ولی این معرفت، یک معرفت فطری بسیط و همراه با غفلت از حقیقت آن است.

شاهد روشن برای این که همگان فطرتاً نور علم را می‌شناسند، این است که وقتی سخن از «فهم» چیزی می‌شود، معنا و مقصود از این واژه برای هر کس که حداقل فهم را دارا باشد، آشکار و واضح است. هیچ کس نیست که وقتی از او پرسیم: «آیا معنای «فهم» را می‌فهمی؟!»، پاسخ منفی بدهد. اگر به کسی که واژه‌ی «فهم» یا مشتقات آن را به کار می‌برد، گفته شود که: «معنای «فهمیدن» را نمی‌فهمی!»، تحمل نمی‌کند و به شدت

و صراحت این سخن را رد می‌کند. چنان‌که در ابتدای همین فصل گفتیم، تفاوت میان «فهم» و «نافهمی» برای هیچ‌کس ناشناخته نیست و این خود، بهترین شاهد است برای این‌که مفهوم «فهم» یا «علم» یا «دانایی»، برای همگان شناخته شده است.

البته نوع انسان‌ها به این معرفت فطری و بسیط خود، توجه ندارند و نسبت به آن، غافلند. با تذکری که به افراد داده می‌شود، تازه متوجه می‌شوند که «فهم» و «علم» را از قبل می‌شناخته‌اند و نسبت به آن، جاهل نبوده‌اند. در مقام مثال، کسی که در فضای روشن یک اتاق، اشیائی را به نور چراغ می‌بیند، وقتی به آن اشیائی ننگرد، از این‌که آن‌ها را به نور چراغ می‌بیند، غافل است و پس از تذکر، به خودش می‌آید و اعتراف می‌کند که در همان وقتی که اشیاء داخل اتاق را با نور چراغ می‌دیده، خود نور را هم می‌دیده و می‌شناخته، ولی از این شناخت خود، غافل بوده است.

وقتی از او پرسیم: «آن زمانی که چیزهای داخل اتاق را می‌دید، آیا روشنایی داخل اتاق را نمی‌دید و آن را نمی‌شناختی؟»، می‌گوید: «چرا، می‌دیدم و در آن زمان، روشنایی برایم مخفی و ناشناخته نبوده است». می‌گوییم: «آیا در آن زمان، توجه داشتی که اشیاء داخل اتاق را به واسطه‌ی روشنایی و نور چراغ می‌بینی؟» می‌گوید: «خیر، آن موقع غافل بودم ولی اکنون که از غفلت درآمده‌ام، می‌یابم که اشیاء اتاق به برکت این روشنایی، دیده می‌شوند. به علاوه می‌یابم که روشنایی در زمان غفلت، برایم آشکار بوده، اما به آشکار بودن آن، توجه نداشته‌ام».

این حقیقت عیناً در مورد «علم» و «فهم» نیز صادق است. اگر از کسی که مطلبی را قبلاً می‌فهمیده و آن مطلب برایش آشکار بوده است، پرسیم: «آیا در آن زمان، به روشنایی و ظهور آن مطالب برای خودت، توجه داشتی؟» و به بیان دیگر: «آیا در آن زمان، توجه داشتی که آن مطلب به خودی خود برای تو آشکار نبوده، بلکه به واسطه‌ی روشنایی‌ای که از خودش نبوده، برای تو روشن شده است؟»، می‌گوید: «خیر، آن وقت به این موضوع توجه نداشتم، اما اکنون که متوجه شده‌ام، اعتراف می‌کنم که آنها به واسطه‌ی روشنایی برای من آشکار شده‌اند. به علاوه در می‌یابم که در آن زمان، روشنایی آن مطلب را می‌دیدم و روشنایی، برایم مخفی و پنهان نبوده است.»

اگر از واژه‌ی «فهم» در این پرسش و پاسخ استفاده کنیم، می‌پرسیم: «آیا زمانی که فلان مطلب را می‌فهمیدی، خود «فهم» را هم می‌شناختی یا خیر؟» می‌گوید: «بلی می‌شناختم». شاهدش این است که در همان حال غفلت، اگر از او می‌پرسیدیم: «آیا این مطلب را می‌فهمی؟»، پاسخ مثبت می‌داد و اگر سؤال می‌کردیم: «آیا معنای «می‌فهمم» را می‌فهمی؟»، پاسخ می‌داد: «مسلم است که می‌فهمم». این یعنی «فهم» را می‌شناخته است، با آن‌که از این شناخت خود، غافل بوده است.

معرفت ترکیبی به نور علم

نتیجه‌ای که از طرح این پرسش‌ها و پاسخ‌های فرضی می‌گیریم، این است که آن‌چه پس از تذکر و رفع غفلت در شناخت علم برای انسان، حاصل می‌شود، معرفت یک امر جدید نیست، بلکه فرد صرفاً به آن‌چه از قبل می‌شناخته، متذکر می‌گردد. این متذکر شدن را «معرفت ترکیبی» می‌نامیم که حقیقت آن جز «رفع غفلت از معرفت بسیط گذشته» نیست.

البته تذکر این نکته لازم است که مراد از کلمه‌ی «ترکیبی» آن چیزی نیست که در اصطلاح فلاسفه، «علم مرکب» نامیده می‌شود. آن‌ها علم مرکب را «علم به علم» می‌دانند و حساب آن را از خود «علم» جدا می‌کنند.

ما می‌گوییم: «علم به علم محال است» و امکان ندارد که خود علم، متعلق علم واقع شود. متعلق علم همیشه چیزی است که به ذات خود، روشن نیست و به واسطه‌ی روشنایی، روشن می‌گردد. «علم»، همان روشن شدن است و این صفت به چیزی تعلق می‌گیرد که ذاتش عین روشنایی نیست. معنا ندارد که «روشنایی»، روشن شود. به تعبیر دیگر معنا ندارد که «ظهور»، ظاهر گردد. ظاهر شدن، برای چیزی معنا دارد که غیر از ظهور باشد. لذا «علم به علم» یعنی «تعلق گرفتن روشنایی به روشنایی»، سخنی بی‌پایه و اساس است. بنابراین مقصود ما از «معرفت ترکیبی» نسبت به نور علم، این ادعای محال و بی‌معنا نمی‌باشد.